

آخرین امپراتوری: جنگ و صلح در پایان «سده ی آمریکایی»

کامران نیری

۱- مقدمه

این نوشته، ادای سهمی است به تدارک جنبش کارگری سوسیالیستی در برابر شرایطی که مناسبات جاری ایالات متحده برای اشغال عراق در مقابل کارگران و زحمت کشان جهان قرار داده است؛ و خطوط کلی چشم انداز، استراتژی و تاکتیک سوسیالیستی برای جنبش ضد جنگ حاضر.

پس از مقدمه، نوشته به مختصات عمده ی جنبش ضد جنگ کنونی می پردازد. بخش سوم، در شرایطی که احساس عمومی در جنبش ضد جنگ با «بیم و امید» در رابطه با شروع جنگ مشخص می گردد، به این استدلال می پردازد که تدارک جاری برای اشغال عراق، ادامه ی جنگی است که از اوت ۱۹۹۰ علیه مردم این کشور سازمان داده شده است. بخش چهارم، صرف بررسی ویژگی های این جنگ می شود: تلاش امپریالیستی برای کنترل بر ذخایر و جریان منظم نفت به متروپل، حفظ و تقویت موازنه ی استراتژیک در خاورمیانه به نفع امپریالیست ها، و ضربه زدن به انقلاب در خاورمیانه، به ویژه به مبارزات انقلابی مردم فلسطین برای حق تعیین سرنوشت و علیه اشغال سرزمین شان توسط دولت صهیونیستی. اما عمده ترین ویژگی جنگ علیه عراق – که اولین جنگ امپریالیستی بعد از پایان «جنگ سرد» است – در استمرار بحران ساختاری نظام سرمایه داری، افول ایالات متحده به عنوان آخرین امپراتوری سرمایه داری، و تشدید تخاصمات امپریالیستی در سطح جهان است. این ها، موضوعات بخش پنجم این نوشته اند. در بخش ششم، تلاش بورژوازی برای حل بحران سود به طور مختصر بررسی می شود. بخش هفتم، به ارائه ی شواهدی در زمینه ی از دست رفتن هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی و استفاده ی ناگزیر از زور برای حفظ و ادامه ی نظام استثماری حاضر اختصاص دارد. بخش نهایی نیز به بررسی رابطه ی جنبش کارگری و جنبش ضد جنگ و نتایجی در مورد استراتژی و تاکتیک کارگری می پردازد.

چکیده ی نوشته این است، که جنگ علیه عراق بخشی از استراتژی جهانی ایالات متحده و متحدین او برای احیای دوره ی جدیدی از شکوفایی بورژوازی در قبال شرایط استمرار بحران ساختاری و تشدید تضاد امپریالیستی در نظام جهانی سرمایه داری است. جنگ امروزی، که امکان جنگ امپریالیستی در سطح جهان را در بر دارد، ادامه ی سیاست بورژوازی برای تشدید استثمار کارگران و زحمت کشان در سراسر جهان است. استفاده ی فزاینده از زور و کنار رفتن پرده ی ابهامات ایدئولوژیک بورژوازی، در شرایطی که استالینیسم و سوسیال دموکراسی در بحران فرو رفته اند و تحلیل دقیق پایه ی اجتماعی اصلاح طلبی در جنبش کارگری، اشرافیت و دیوان سالاری کارگری، راه را برای ایجاد بدیل کارگری سوسیالیستی در شرایط رادیکالیزاسیون توده ای کارگران و جوانان باز می کند. چشم انداز یک صلح جهانی پایدار در این امر نهفته است.

این نوشته در مدت کوتاهی و در شرایط ذیق وقت تهیه شده (امری که حتما به وجود نارسایی هایی در کلام انجامیده است)، اما تدارک آن از مدت ها پیش در جریان بوده است. عمده ی اطلاعاتی که در این نوشته به کار گرفته شده است، از رسانه های جمعی، نشریات سوسیالیستی، تحلیل های متعدد و نه صرفا در مورد جنگ علیه عراق کسب شده است. این نوشته، اساسا تحلیلی سیاسی است و سبک نگارش، بنا به ضروریات ناشی از شرایط کنونی جنبش ضد جنگ و جنبش کارگری، ژورنالیستی. این ها از یک سو، پرداختن به جنبه های نظری و روش شناسی را غیر ممکن کرده اند؛ و از سوی دیگر، به طول کلام علی رغم تلاش در اختصار آن افزوده اند. حتا جوانب مهمی از واقعیت سیاسی، برای اختصار کلام، به صورتی فشرده آمده اند و یا صرفا به آن ها اشاره ای گذرا شده است. به عنوان نمونه، نقش روسیه و چین در رابطه با اوضاع سیاسی کنونی جهان و نقش پر اهمیت انقلاب کوبا. این نوشته قصد ارائه ی پیش بینی سیاسی را ندارد؛ برعکس، سعی شده است گرایشات اساسی موجود در سیاست جهانی – تا آن جا که به بررسی شرایط جنگ علیه عراق و جنبش ضد جنگ مربوط می شود – بررسی شوند. استفاده از واژه ی امپریالیسم در این نوشته به معنای واقعیت جهان گستری سرمایه در کشورهای صنعتی سرمایه داری است، که به صورت سیاست خارجی و گاه نظامی دولت ها جلوه می کند. این مفهوم با نظریات مارکسیستی کلاسیک یا

نظریات مدرن پیرامون امپریالیسم تفاوت های مهمی دارد، که بررسی آن در فرصتی در آینده می تواند برای درک پدیده ای که دیگر این روزها از جانب گرایشات بسیاری که خود را سوسیالیست می دانند به دست فراموشی سپرده شده است، مفید باشد.

۲- ویژگی های جنبش ضد جنگ

در ماه های اخیر، جهان شاهد اعتراضات توده ای علیه جنگ طلبی ایالات متحده در عراق بوده است. در برخی از کشورها، چون ایتالیا و انگلستان، تظاهرات عظیم خیابانی بر پا شده اند. در تظاهرات ۲۸ سپتامبر در لندن، بیش از ۲۵۰ هزار نفر شرکت داشتند، که کیت فلت (مورخ جنبش کارگری این کشور) آن را بزرگ ترین راه پیمایی در تاریخ انگلستان قلمداد کرده است. در ایالات متحده، جنبش ضد جنگ رشد سریعی داشته است. در تظاهرات ۲۶ اکتبر، که در دو شهر واشنگتن (شرق) و سانفرانسیسکو (غرب) برگزار شد، به ترتیب متجاوز از ۲۰۰ هزار و ۸۰ هزار نفر شرکت کردند. این تظاهرات ها، که بعد از راه پیمایی ژانویه ۱۹۹۱ علیه جنگ خلیج، بزرگ ترین تظاهرات ها در سال های اخیر بوده اند، از حد انتظارات سازمان دهندگان آن به مراتب فراتر رفتند. در واشنگتن، تدارک برای ۳۰ اتوبوس حامل شرکت کنندگان از سایر شهرها دیده شده بود، اما ۶۵۰ اتوبوس از راه رسیدند! در سانفرانسیسکو، تعداد راه پیمایان آن قدر زیاد بود، که مدیریت متروی منطقه مجبور شد استفاده از آن را ضمن ساعات تظاهرات مجانی کند؛ چرا که امکانات معمول برای گرفتن بلیط مترو کافی نبود.

بخش بزرگی از تظاهر کنندگان را جوانان، به ویژه دانش جویان دانشگاه ها و دبیرستانی ها، تشکیل می دادند. در کانادا و اروپا، اتحادیه ها و احزابی که پایه ی کارگری دارند - چون سوسیال دموکرات ها - سهم مهمی در تظاهرات ها ایفا کردند. اکثر این تظاهر کنندگان برای بار اول است، که در عمل سیاسی خیابانی شرکت می کنند. به این ترتیب، امکانات بالقوه برای ایجاد یک جنبش ضد جنگ توده ای و رادیکال فراوان است.

اما جنبش ضد جنگ از بطن واقعیت کنونی جامعه ی بورژوازی زاده شده است و تحت تاثیر مداخلات گرایشات امپریالیستی و بورژوازی قرار دارد. شاید در هیچ کجا این مداخلات، روشن تر از ایالات متحده نباشد. در تظاهرات ۲۶ اکتبر، که در آستانه ی انتخابات میان دوره ای برگزار شد، جناحی از حزب دموکرات - که در بین برخی از گرایشات سوسیالیست، از جمله حزب کمونیست و سوسیال دموکرات ها نفوذ دارد - شرکت فعال داشت. در تظاهرات واشنگتن، یکی از سخن رانان معروف، جسی جکسون بود که دو بار برای نامزدی مقام ریاست جمهوری از جانب حزب دموکرات تلاش کرده است. جکسون در نقد سیاست کابینه ی بوش در قبال عراق، خواهان «مداخله ی سازمان ملل، نه اقدام یک جانبه ی ایالات متحده... فشار متحدین علیه عراق و نه حملات تقدیمی...» شد. وی، هم سو با تفکر رایج در دوائر هیات حاکمه ی ایالات متحده، خواهان سرنگونی رژیم عراق است؛ اما از طرقی دیگر. مقامات بالای حزب دموکرات می گویند، که جنگ علیه عراق در مقطع کنونی به ادامه ی «جنگ علیه تروریسم» لطمه می زند! از همین رو، جکسون از جمعیت حاضر در تظاهرات خواست، تا در انتخابات میان دوره ای به دموکرات ها رای بدهند. فعالین حزب دموکرات در هر دو تظاهرات، تبلیغات وسیعی را در این زمینه تدارک دیده بودند. پیام اساسی این بود، که برای مبارزه با جنگ طلبی واشنگتن به حزب دموکرات رای بدهید!

در سطحی وسیع تر، رسانه های جمعی که به طور دائم با طرح مسایل جهان - از جمله بسیج کنونی ایالات متحده برای اشغال عراق - در چهارچوبی بورژوازی، استنتاجات الزاما بورژوازی را میدان می دهند، به ایجاد یک روحیه ی بیم و امید دامن می زنند. یک روز، اختلافات بین کولین پاول (وزیر امور خارجه) را با جناح راست کابینه ی بوش مهم جلوه می دهند؛ روز دیگر، اختلاف نظر بین دموکرات ها و جمهوری خواهان در مورد لزوم جنگ با عراق و شیوه و زمان بندی آن را. روزی اختلاف بین حکومت های فرانسه، روسیه و چین با «دولت بوش» برجسته می شود؛ و روز دیگر، موضع «ضد جنگ» کوفی انان (دبیر کل سازمان ملل) و یا مجمع سران عرب در صدر اخبار می آید.

۳- ادامه ی جنگ خلیج

جنگ امپریالیستی علیه عراق، با محاصره ی نظامی آن کشور در پی اشغال کویت توسط ارتش صدام حسین، آغاز شد.

واشنگتن متعاقب یک تدارک سیاسی و دیپلماتیک، متجاوز از نیم میلیون نیروی مسلح را برای اشغال عراق گرد آورد. در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۱، حملات هوایی علیه بغداد و سایر شهرها و مناطق و تاسیسات عراق آغاز شد، که تا شش هفته ادامه یافت. در این مدت، ۱۰۹/۸۷۶ ماموریت هوایی توسط بمب افکن‌ها و جنگنده‌های آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی، کانادایی، عربستان سعودی و دیگر کشورها انجام گرفت؛ ۸۸/۵۰۰ بمب بر شهرها، جاده‌ها، کارخانجات، پل‌ها و سد‌ها، نیروگاه‌های برق و موسسات تصفیه‌ی آب انداخته شد؛ و سپس در روز ۲۴ فوریه ۱۹۹۱، آمریکا و متحدین‌اش با یک تهاجم زمینی گسترده، عملیات اشغال عراق را آغاز کردند. صد ساعت بعد، صدام حسین ترک مخاصمه کرد و شکست را پذیرفت. اما در همین مدت کوتاه، ده‌ها هزار عراقی بی دفاع قتل عام شده بودند. بولدزهای متحدین، سربازان عراقی را که در سنگرهای حفر شده در صحرا پناه گرفته بودند، زنده به گور کردند. در جاده‌ی بصره، مهیب‌ترین صحنه‌های جنگ با بمباران هوایی سربازان و مردم عادی که در حال فرار بودند، ایجاد شد. یکی از فرماندهان متحدین، این جنایت را به «شکار بوقلمون» تشبیه کرد. دیگری آن را به صید ماهی‌یی که در درون بشکه است، تشبیه نمود. و یکی دیگر آن را «قتل عام سوسک‌ها» خواند. متجاوز از ۱۵۰ هزار کارگر و زحمت کش عراقی، چه در لباس نظامی و چه در لباس عادی، در این جنگ کشته شدند.

اما خاتمه‌ی تهاجم نظامی به مفهوم پایان جنگ نبود؛ اگر چه صدام حسین ترک مخاصمه کرده بود، تحریم اقتصادی وحشت‌ناکی به مردم عراق تحمیل شد، که تا به امروز ادامه دارد. این در شرایطی است، که بنا به گزارش ۲۰ مارس ۱۹۹۱ مارتی آیتساری، معاون فنلاندی دبیر کل سازمان ملل که در آن مقطع در راس یک هیات تحقیقاتی به عراق سفر کرده بود، «آن چه ما در مورد وضع عراق خوانده بودیم، برای ایجاد آمادگی جهت دیدار از ویرانی‌های جنگ ناکافی بود... زیرساخت اقتصادی که تا قبل از ژانویه ۱۹۹۱ یادآور جامعه‌ای مکانیزه و شهرنشین بود، نابود شده است. اکثر وسایلی که برای یک زندگی مدرن لازم است یا نابود شده است و یا در وضع وخیمی قرار دارد.» بنا به گزارش‌های متعدد، تعدادی بین نیم میلیون تا یک میلیون و ۶۰۰ هزار عراقی - عمدتاً کودکان و افراد فرودست - طی این دوازده سال گذشته در اثر محاصره‌ی اقتصادی جان خود را از دست دادند. مدتی بعد از ترک مخاصمه از جانب صدام حسین، ایالات متحده و انگلستان با استفاده از حقوق ویژه‌ی اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل، پرواز هواپیماهای عراقی در آسمان بالاتر از از مدار ۳۶ (که بخشی از کردستان عراق را در برمی‌گیرد) و پایین مدار ۳۳ را ممنوع اعلام کردند و تحت کنترل جنگنده‌های هوایی خود گرفتند. از آن زمان تا به امروز، تاسیسات و مردم عراق به طور مکرر مورد حملات هوایی واقع شده‌اند. این حملات در ماه‌های اخیر تشدید نیز گردیده‌اند. به عنوان مثال، روز پنج سپتامبر، ۱۰۰ هواپیمای جنگی آمریکایی و انگلیسی تاسیسات رادار و ضد هوایی عراق را در منطقه‌ی وسیعی از جنوب و غرب عراق در هم کوبیدند. روز ۱۵ نوامبر، موسسات ارتباطاتی در استان نجف بمباران و ۷ عراقی کشته و ۵ نفر زخمی شدند. روز ۱۸ نوامبر، در شمال و جنوب، حملات هوایی انجام شد. و این‌ها صرفاً مثنی نمونه‌ی خروار هستند.

۴- ویژگی‌های جنگ علیه عراق

در وهله‌ی اول، جنگ علیه عراق که تحت لوای شعار «آزادی کویت» سازمان داده شد، جنگی امپریالیستی است در مفهوم عام آن؛ یعنی جهان‌گستری قدرت‌های طبقات و دولت‌های بهره‌کش، که مردم ضعیف‌تر را در مواقع مناسب مقهور خود می‌کنند. اما جنبش ضد جنگ، که در پاییز ۱۹۹۰ شکل گرفت، با اتخاذ شعار مرکزی «برای نفت خون نریزید!»، یک جنبه‌ی اساسی جنگ علیه عراق را عریان کرد. نفت خاورمیانه در تاریخ قرن بیستم و در آستانه‌ی قرن حاضر، منبع انرژی استراتژیکی برای اقتصاد کشورهای صنعتی سرمایه‌داری بوده است و هدف ایالات متحده و متحدین امپریالیستی آن، تضمین کنترل بر این ذخایر و جریان منظم نفت به مراکز مترویل بود.

صدام حسین، که در ژوئیه ۱۹۷۹ به جای احمدالحسن البکر قدرت را به دست گرفت، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ به ایران حمله کرد. اگر چه ادعای صدام حسین، فسق قرارداد تحقیربار الجزایر بود که رژیم شاه بر عراق تحمیل کرده بود، اما او خواهان

کنترل کل شط العرب و تسلط بر مناطق نفتی جنوب غربی ایران بود. همین عطش برای الحاق منابع نفتی مجاور عراق به این کشور، در دوم اوت ۱۹۹۰ به اشغال کویت توسط ارتش صدام حسین انجامید.

این مالیخولیای صدام حسین البته مستلزم ارتشی قدرت مند بود، ارتشی که قدرت عراق را نه در کشورهای همسایه، که در کل خاورمیانه مطرح سازد. بورژوازی عقب افتاده در کشورهای حاشیه‌ای جهان سرمایه داری، گاه می کوشد از طریق دست یابی به سلاح های دهشت ناک شیمیایی، میکروبی و حتا هسته ای، ناتوانی اش را در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جبران کند. اما این طرح توسعه طلبانه ی صدام حسین با موازنه ی استراتژیکی ای که امپریالیست ها با ایجاد، تقویت و تسلیح اسرائیل که به سلاح اتمی نیز مجهز است و شبکه ای از رژیم های شیخ نشین، از عربستان سعودی و کویت تا کشورهای خلیج عرب _ فارس به وجود آورده بودند، در تضاد آشکار بود. هیات حاکمه ی اسرائیل، که از همان ابتدا از این طرح صدام حسین احساس خطر می کرد، در ژوئن ۱۹۸۱ راکتور اتمی عراق در اوسیراک را بمباران کرد. اما صدام حسین کماکان برنامه ی ایجاد سلاح های شیمیایی و میکروبی را ادامه داد. زمانی که این سلاح ها علیه ایرانیان و کردها به کار گرفته شد، ایالات متحده و دیگر قدرت های امپریالیستی احساس نگرانی نکردند؛ اما زمانی که بلندپروازی های صدام حسین در حمله به کویت آشکار شد، ایالات متحده کمر به سرنگونی رژیم بغداد بست، تا موازنه ی استراتژیکی قدرت در خاورمیانه را حفظ و حتا بیش تر به نفع خود تقویت کند. این، هدف دیگر جرج بوش (پدر) در جنگ خلیج بود.

هدف سوم جنگ علیه عراق، درهم شکستن مقاومت قهرمانانه ی مردم فلسطین بود، که برای نیم قرن در مرکز مقاومت کارگران و زحمت کشان خاورمیانه در برابر نظم تحمیل شده از جانب سرمایه داری جهانی و طبقات سرمایه دار و زمین دار منطقه قرار گرفته اند. موضع بورژوازی یاسر عرفات در حمایت از اشغال کویت توسط ارتش عراق، این امکان را برای ایالات متحده و اسرائیل به وجود آورده بود که با درهم شکستن یکی از قدرت مندترین ارتش های اعراب، جنبش انتفاضه را که از ۱۹۸۸ آغاز شده بود، مایوس و سرکوب نماید. در واقع، با شکست عراق، انتفاضه در سال ۱۹۹۲ پایان گرفت و یاسر عرفات در سال بعد قرارداد اسلو را امضا کرد، که نتایج آن را هم اکنون شاهدیم.

دو جنبه ی دیگر از جنگ علیه عراق که از نزدیک به یک دیگر مربوط هستند، و در حقیقت زمینه ی اهداف مقطعی فوق الذکر را تشکیل می دهند، نیز باید در نظر گرفته شوند: شرایط بحرانی ناشی از بهم خوردن نظم جهانی ای که بعد از جنگ جهانی دوم بر پا شد و بحران ساختاری در کشورهای صنعتی سرمایه داری. بررسی مختصر این دو ویژگی اوضاع جهانی، نشان می دهند که جنگ علیه عراق، انگیزه ها و پیامدهایی استراتژیکی سوای ادعاهای سردم داران آمریکایی و متحدین آنان دارد.

جنگ علیه عراق، اولین جنگی بود که بعد از فروپاشی رژیم های دیوان سالار حاکم بر اتحاد شوروی و اروپای شرقی، از هم پاشیدن پیمان ورشو، و پایان «جنگ سرد» به وقوع پیوست. این وقایع تاریخی، موازنه ی قدرت را در اروپا و سراسر جهان به سرعت تغییر دادند و امکانات فراوانی را هم راه با خطراتی برای دول امپریالیست به وجود آوردند. از یک سو، قدرت های امپریالیستی در هم کاری با بخش هایی از احزاب «کمونیست» متلاشی شده، برنامه ی ادغام ارگانیک کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی را در نظام سرمایه داری جهان آغاز کردند. از سوی دیگر، سرمایه ی جهانی بدون لایحه ی محافظ و تسمه ی انتقالی اش _ دیوان سالاری استالینیستی _ با کارگران و زحمت کشان در این کشورها روبرو می شد. مسابقه ای بین قدرت های امپریالیستی برای دست یابی به نیروی کار، منابع و بازار و ایجاد حوزه های نفوذ در این سرزمین های وسیع آغاز گردید. در همه جا، امپریالیست ها در صدد نابود کردن یا مقهور کردن قدرت های منطقه ای یا محلی برآمدند، که در زمان «جنگ سرد» با مانور بین دو قدرت عمده ی جهانی، نوعی استقلال عمل از خود نشان می دادند. رژیم صدام حسین از این دست بود. بیش از همه، اما امپریالیست ها حلقه ی محاصره به دور روسیه و چین _ که هر دو قدرت اتمی نیز هستند _ را تنگ تر کردند. گسترش ناتو تا مرزهای روسیه، ایجاد پایگاه های نظامی در کشورهای آسیای مرکزی و احیای برنامه ی «جنگ ستارگان» ریگان، که عمدتا خنثی کردن قدرت اتمی چین را هدف دارد، شواهد این امر هستند.

۵- بحران ساختاری سرمایه و تشدید رقابت امپریالیستی

رقابت امپریالیستی بین ایالات متحده، اروپا و ژاپن، امر جدیدی نیست. آن چه جدید است، شدت و حدت آنست که ناشی از بحران ساختاری نظام سرمایه داری است. رقابت اقتصادی و شواهدی از بحران ساختاری سرمایه داری و تاثیر آن بر این رقابت را در جدول زیر می توان مشاهده کرد:

تسریع و آهسته شدن آهنگ رشد اقتصادی (تفاوت ها به صورت نرخ رشد متوسط سالانه ی مرکب است)

تسریع آهنگ رشد				
۱۹۵۰-۱۹۱۳ تا ۱۹۷۳-۱۹۵۰				
جمعیت	تولید ناخالص داخلی	تولید ناخالص داخلی سرانه	بارآوری کار	
ایالات متحده	۱/۲	۶۰	۰/۱	
آلمان (غربی)	۴/۶	۴/۲	۴/۹	
ژاپن	۷/۱	۷/۱	۵/۸	
آهسته شدن آهنگ رشد				
۱۹۷۳-۱۹۵۰ تا ۱۹۸۹-۱۹۷۳				
	-۰/۹	-۰/۶	-۱/۵	
	-۳/۸	-۲/۹	-۳/۳	
	-۵/۴	-۴/۹	-۴/۵	

(ماخذ: انگس مدیسون ۱۹۹۱، صفحه ی ۱۲۹)

همان طور که در سمت راست جدول مشاهده می شود، در فاصله ی دو دوره ی ۱۹۵۰-۱۹۱۳ و ۱۹۷۳-۱۹۵۰، آلمان و به ویژه ژاپن در مقایسه با ایالات متحده، در زمینه ی تولید ناخالص داخلی سرانه و بارآوری کار از تسریع آهنگ رشد چشم گیری برخوردار بودند. این امر باعث شد، که بسیاری از اقتصاددانان و تحلیل گران اقتصاد جهانی در دهه ی ۱۹۷۰ و سال های ۱۹۸۰، پیش بینی کنند که رهبری اقتصاد جهان سرمایه داری از ایالات متحده به ژاپن تا آلمان منتقل خواهد شد. به لحاظ تاریخی، در پنج قرن تاریخ شکل گیری و توسعه ی شیوه ی تولید سرمایه داری، چندین بار شاهد دست به دست شدن رهبری اقتصادی روز از یک کشور به کشور دیگری بوده ایم. طی سال های ۱۵۸۰ تا ۱۷۰۰، هلند گوی سبقت را از اسپانیا و پرتغال که اساسا امپراطوری های مرکانتیلیست (سوداگر) بودند، ربود؛ اما در دوره ی ۱۷۰۰ تا ۱۸۲۰، این انگلیس بود که با تجربه کردن فرایند انباشت اولیه ی سرمایه داری، شاهد تسریع آهنگ رشد بارآوری کار بود، در حالی که هلند با آهسته شدن آهنگ رشد بارآوری کار مواجه شد؛ در دوره ی تاریخی بعد، ۱۸۲۰ تا ۱۸۹۰، آلمان و به ویژه ایالات متحده که صنعتی شدن را تجربه می کردند، گوی سبقت را از انگلستان ربودند و نرخ بارآوری کار در ایالات متحده، شتابی بی سابقه گرفت.

رشد بارآوری کار، پیش شرط انباشت سرمایه ی درون زا و اعتلای اقتصادی است. اما تحولات اقتصادی و اجتماعی لازم برای ایجاد تکنولوژی های جدید و جذب شیوه های نوین تولید، که به طور فزاینده در زمینه ی روابط لازم برای انباشت سرمایه صورت می گیرند، در تاریخ سرمایه داری با استفاده از ابزار سیاسی و قدرت نظامی در سطح کشوری هم راه بوده اند. شکل گیری سرمایه داری و توسعه ی آن، تاریخی خونین را چه در درون و چه در بیرون مرزهای ملی شکل داده است. تحول در رهبری اقتصادی با ایجاد امپراطوری های اسپانیا و پرتغال، هلند و انگلستان، و در قرن بیستم ایالات متحده هم راه بوده

است. کشورهایی که در این رقابت جهانی شرکت کردند، از فرانسه و آلمان و ایتالیا تا ژاپن، اگر چه ناموفق بوده اند، اما به همان میزان از نظامی گری و جهان گستری استفاده کردند.

اشاره‌ی مختصر به این تایخ پر خشونت – که در قرن بیستم با دو جنگ جهانی هم راه شد – از این نظر لازم است، که شرایط کنونی امپریالیستی را در چهارچوب تاریخی اش قرار می دهد. یک تفاوت اساسی دوره ی حاضر، این است که رقابت امپریالیستی در بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی صورت می گیرد. (آن چه در ارقام سمت چپ جدول فوق به چشم می خورد.) ویژگی دوره‌ای که در برابر ماست، چون شرایط سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۲۰ و دهه‌ی ۱۹۳۰، در این است که شرایط آغاز امپراطوری ایالات متحده هم راه با اعتلای اقتصادی قدرت جدیدی نیست، تا این مسابقه تاریخی با توسعه‌ی اقتصاد ادامه یابد. برعکس، در شرایط رکود درازمدت اقتصادی که از ۱۹۷۳ آغاز شده است، مبارزه‌ی قدرت‌های سرمایه داری عمدتاً بر سر بازتقسیم جهان موجود است نه توسعه‌ی درازمدت آن. این واقعیت است که دوره‌ی حاضر را با مشخصاتی مواجه می کند، که آخرین بار با جنگ‌های جهانی و فاشیسم مشخص شدند. این بار البته قدرت‌های امپریالیستی، با سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای نیز مسلح هستند.

۶- بورژوازی و حل بحران سودآوری

نظریه‌ی بحران افول متوسط نرخ سود کارل مارکس، صرفاً یک نظریه‌ی اقتصادی نیست. در این نظریه، سود ناشی از ارزش اضافه‌ای است که در فرایند تولید اجتماعی به دست می آید. مولفه‌های بلاواسطه‌ی این شرایط را رابطه‌ی نیروهای طبقات اجتماعی – بورژوازی و پرولتاریا – تعیین می کنند؛ موازنه‌ی بین نیروی کار و سرمایه، رقابت سرمایه و قدرت تشکل و عمل مستقل کارگری. در حالی که این نظریه‌ی ارزش مارکس به طور کل از همان ابتدا مورد بحث و انتقاد بوده است، اما من نظریه‌ی بهتری که گرایش‌های درازمدت سرمایه داری را در رابطه با بحران ساختاری دوره‌ی بعد از ۱۹۷۳ توضیح دهد، سراغ ندارم. به علاوه، هیچ نظریه‌ی دیگر در مورد گرایش‌های درازمدت نظام سرمایه داری با این قدرت تحلیل و نفوذ – جهت تدارک استراتژی کارگری سوسیالیستی – وجود ندارد. به هر حال، پژوهش‌های تجربی گوناگون، وجود بحران افول متوسط نرخ سود را در دوره‌ی اخیر در اقتصادهای کشورهای صنعتی سرمایه داری متعددی نشان داده است. اگر چه تفاوت‌های مهمی در تعبیرات از مارکس، پیش زمینه‌های نظری و مکانیسم مشخصی که توسط آن بحران سودآوری ایجاد شده است، وجود دارد؛ اما مجموعه‌ی این بررسی‌ها، توجه را به استراتژی بورژوازی برای خروج از این بحران جلب می کند.

در یک کلام، بورژوازی باید موازنه‌ی نیروهای بین سرمایه و کار را به طور کیفی به نفع خود عوض کند. نهایتاً، سرمایه داران باید نسبت کار اضافه به کار لازم (ساعاتی که کارگران صرفاً برای سرمایه دار کار می کنند و ساعاتی که کار آنان برای بازتولید نیروی کار اختصاص دارد) را به طور کیفی به نفع خود متحول کنند. این تحول کیفی نیازمند جایگزینی تکنولوژیکی‌پی است، که ترکیب ارگانیک سرمایه – نسبت ارزش سرمایه ثابت به ارزش نیروی کار – را افزایش می دهد. افزایش نرخ سود مستلزم این است، که آهنگ افزایش نرخ استثمار از آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه سریع تر باشد. این استراتژی، که در سطح نظام سرمایه داری باید موفق شود، در واقعیت روزمره از طریق زورآزمایی بین کار و سرمایه در واحدهای اقتصادی آغاز می گردد؛ زورآزمایی‌ای که در بطن رقابت برای توزیع اضافه ارزش اجتماعی بین واحدهای سرمایه صورت می گیرد. در مقابل، کارگران در برابر فشار کارفرمایان برای تقلیل دست مزد، ساعات بیش تر کار، تشدید کار، و حذف مزایایی که در دوره‌ی پیش تر به دست آورده بودند، دست به مبارزات تدافعی می زنند. سماجت و پیگیری سرمایه داران، کارگران را وادار می کند که متشکل و متحد شوند و به مبارزات گسترده دست بزنند؛ هم بستگی کارگری را دنبال کنند و به تشکل و عمل مستقل کارگری، یعنی قدم برداشتن علیه نظام سرمایه داری، واقعیت بدهند. از این رو، مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی سوق داده می شوند. کارگران به جای منافع یک دسته یا یک گروه از کارگران برای حقوق همه‌ی کارگران دست به مبارزه، اعتصاب و تظاهرات می زنند. جدال طبقاتی آغاز می شود. از یک سو، بورژوازی به عنوان یک طبقه باید در برابر کارگران قرار گیرد، یعنی دولت سرمایه داری باید در مبارزه بین کار و سرمایه، به نفع دومی شرکت فعال و آشکار

کند؛ و از سوی دیگر، پرولتاریا باید به عنوان یک قدرت اجتماعی در برابر بورژوازی و دولت او صف آرایی کند. اما اقدام دولت سرمایه داری علیه پرولتاریا، بدون اقدام علیه شهروندان و حقوق شهروندی، بدون دست برد به همه ی عرصه های زندگی اجتماعی میسر نمی شود. سیاست بورژوازی به راست می چرخد. کم کم دستجات افراطی راست شکل می گیرند. فاشیسم بین لایه هایی از طبقات متوسط طرف دار می یابد. توهامات بورژوازی هم راه با رشد سیاست های برتری طلبی (شوینیستی)، ملی گرا و امپریالیستی سر بر می آورند. جامعه قطبی می گردد و راه حل های رادیکال گوش شنوای بیش تری می یابد. هم زمان قدرت سرکوب گر، عریان تر ظاهر می شود. بورژوازی که به لحاظ تاریخی در قالب دولت، ملت ها، قدرت گرفته است، نه تنها با استفاده از این ابزار به جنگ کارگران و زحمت کشان می رود، بلکه سیاست های نظامی گری و جنگ طلبی را پیش می گیرد، تا منافع خود را در اقصی نقاط جهان تامین کند. اگر چه حل بحران سودآوری نهایتا باید در سطح کل نظام سرمایه داری به نتیجه برسد، اما هر واحد سرمایه، هر هیات حاکمه ی بورژوازی، می کوشد بحران را به نفع خود و به قیمت منافع رقیب اش حل کند. تنش ها و تضادهای دولت، ملت ها و اتحادهای مختلف بین آن ها، به صورت جنگ تجاری و سپس جنگ نظامی ادامه می یابد.

در این زمینه ها، طبقه ی سرمایه دار و دولت در ایالات متحده – و تا حدی بورژوازی انگلیس – پیش قدم بوده اند. در ایالات متحده، کابینه ی کارتر (رئیس جمهور «حقوق بشر») با استفاده از قانون ضد کارگری باقی مانده از جنگ جهانی دوم، کوشید اعتصاب کارگران معدن در سال ۱۹۷۸ را درهم بشکند. اما تهاجم همه جانبه علیه کارگران و زحمت کشان در زمان ریگان – و در انگلستان، تاچر – سازمان داده شد. ریگان موفق شد، به سال ۱۹۸۱، اتحادیه ی مراقبان پرواز هوایماها (پاتکو) را درهم بشکند. تاچر به نوبه ی خود به اتحادیه ی کارگران معدن، که سابقه ی مبارزاتی طولانی داشت، حمله برد و ضربات مهلکی به آن وارد کرد. به این ترتیب، طبقات حاکمه در این کشورها به کارگران و زحمت کشان اعلام جنگ دادند. جدیدترین اقدام دولت علیه جنبش کارگری ایالات متحده، استفاده ی بوش در پاییز امسال علیه اتحادیه ی کارگران اسکله است که از تابستان گذشته برای عقد قرارداد با سرمایه داران دست به یقه هستند. بوش با استفاده از قانون «تافت هارتلی»، که به دولت اجازه می دهد در صورت لطمه به «امنیت ملی» کارگران را مجبور به کار تحت هر شرایطی بکند، به کمک سرمایه داران شتافت.

اقدام سرمایه داران و دولت آن ها، با موفقیت نسبی هم راه بود. در اواسط دهه ی ۱۹۸۰، نرخ متوسط سود رو به افزایش گذارد. در ایالات متحده، سطح زندگی و شرایط کار و رابطه ی نیروهای طبقاتی، همه به زیان کارگران تغییر کرد. به عنوان مثال، دست مزد واقعی در اواسط دهه ی ۱۹۹۰ به میزان اواسط دهه ی ۱۹۶۰ تقلیل یافت و روی هم رفته بیش از ۲۰ درصد تنزل گرفت. درآمد ناشی از افزایش بارآوری کار بین سال های اوایل دهه ی ۱۹۷۰ تا اوایل دهه ی ۱۹۹۰، به طور کلی به ۱۰ درصد ثروت مندترین بخش جمعیت رسید. بنا به گزارش سازمان بین المللی کار، کارگران در ایالات متحده در سال ۲۰۰۰ نسبت به سال ۱۹۹۰، دو هفته بیش تر در سال – در قیاس با کشورهای صنعتی سرمایه داری دیگر – کار می کردند!

موفقیت نسبی بورژوازی ایالات متحده، رقبای اروپایی و ژاپنی اش را تحت فشار گذارد، تا سیاست های مشابهی را با شدت و حدت بیش تر دنبال کنند. در نتیجه، ما شاهد «آمریکایی شدن» اروپا هستیم؛ زمانی که بورژوازی اروپا به دنبال «اروپای متحد» در مقابله با ایالات متحده و ژاپن است. همین منطق در مورد بورژوازی کشورهای حاشیه ای نیز عمل می کند. این ها که توان ابتکار در هیچ زمینه ای را ندارند، از یک سو سیاست های نئولیبرالی را اتخاذ می کنند و از سوی دیگر – در حالی که صنایع ضعیف داخلی و تولید خرده پا در برابر رقابت خارجی متلاشی می شوند – زمینه را برای ورود «سرمایه ی خارجی» باز می نمایند. این واقعیت را از آرژانتین تا برزیل، از اندونزی تا ایران و کشورهای متعدد آفریقایی، می توان دید. سرمایه داران در کشورهای صنعتی، کارگران را به نوبه ی خود تهدید می کنند، که اگر باز هم تضییقات بیش تر را قبول نکنند، کارخانه ها را به یکی از این کشورها می فرستند!

در خاتمه ی جنگ جهانی دوم، ایالات متحده به قدرت بلامنازع جهان سرمایه داری تبدیل شد. آلمان، ژاپن و ایتالیا، مغلوب، ویران و خلع سلاح شدند. دو قدرت دیرپای اروپایی - انگلستان و فرانسه، که بدون حمایت ایالات متحده مقهور آلمان می شدند - علاوه بر صدمات ناشی از جنگ، هم راه با قیام مستعمراتی به قدرت های درجه ی دوم امپریالیستی تبدیل گشتند. در این شرایط بود، که ایدئولوگ های امپراطوری شعار «سده ی آمریکایی» را به تقلید از شعار فاشیستی «هزار سال رایش سوم» سر دادند. ابتکار طرح این شعار از آن هاری ار لوس (ناشر مجله ی «لایف») بود، که طی سرمقاله ای به سال ۱۹۴۱ گفت: «اکنون زمان آن فرا رسیده، که ما آن قدرتی باشیم که ایده آل های خود را در سراسر جهان بسط می دهد.» هژمونی ایالات متحده در جهان سرمایه داری، تا دهه ی ۱۹۷۰، بی چون و چرا ادامه داشت. اما همان طور که دیدیم، بازسازی و توسعه ی شگرف ژاپن و آلمان و سپس بحران ساختاری سرمایه، که در دهه ی ۱۹۷۰ به منصفه ی ظهور رسید، امکان ایجاد یک جهان چند قطبی را مطرح کرد. و این امر البته برای صاحبین قدرت در ایالات متحده قابل قبول نبود. از این رو، با فروپاشی بلوک شوروی، آهسته شدن بیش تر آهنگ رشد اقتصادی در ژاپن و آلمان نسبت به ایالات متحده، و تهاجم نسبتا موفقیت آمیز سرمایه داران و دولت در این کشور علیه کارگران و زحمت کشان که به افزایش نرخ متوسط سود در اواسط دهه ی ۱۹۸۰ انجامید، این امکان به وجود آمد تا واشنگتن برای احیای موقعیت ممتاز بعد از جنگ جهانی دوم تلاش کند. جورج بوش (پدر) نه تنها در آستانه ی پایان جنگ سرد خواهان «نظم نوین جهانی» شد، بلکه این نظم را مترادف با «سده ی آمریکایی» دانست.

اما زمینه ی جهانی در این دوره با شرایط بعد از جنگ جهانی دوم تفاوت کیفی دارد، که یک جنبه ی اساسی آن تداوم بحران ساختاری نظام سرمایه داری است. جان سخن در این است، که در این زمینه طبقه ی سرمایه دار ناگزیر از تهاجمی اساسی برای عقب راندن کارگران و زحمت کشان در صحنه ی اجتماعی است؛ در حالی که در عرصه ی سیاست خارجی می باید برای برتری بر رقبای امپریالیست خود مبارزه کند. در نتیجه، طبقه ی سرمایه دار ناگزیر است که در همه جا هر چه بیش تر و آشکارتر، از اختناق و زور و جنگ برای تحمیل هژمونی خود - به جای ابزار ایدئولوژیک - استفاده کند. در این شرایط، شکاف طبقاتی، تخاصم طبقاتی و جدال طبقاتی تشدید می شود و مشروعیت حکومت سرمایه زیر سؤال می رود.

پژوهش های تجربی نشان داده اند، که علی رغم موفقیت های نسبی، طبقه ی حاکم در ایالات متحده هنوز موفق به حل و فصل بحران سودآوری نشده است. وقایع سال های اخیر نشان داده است، که این بحران سودآوری بود که باعث درهم شکستن حباب مالی و سقوط بازار بورس شده است. در واقع، رهبران اقتصادی به بی چارگی خود در برابر تعمیق این بحران اعتراف کرده اند. علاوه بر موج ورشکستگی ها که گریبان گیر بزرگ ترین واحدهای اقتصادی - از انرون و ورلدکام گرفته تا یونایتد ایرلینو - و کاهش نرخ بهره توسط بانک مرکزی که آن را به پایین ترین میزان در ۴۱ سال گذشته رسانیده، شده است، اکنون گرین سپن (رئیس «بانک ذخیره ی فدرال»، بانک مرکزی) اعتراف می کند که افت سطح قیمت ها - شرایطی که با «افسردگی اقتصادی»، یا رکود درازمدت، هم راه است - یک خطر جدی است. اما گرین سپن در برابر این خطر، صرفا چاپ اسکناس بیش تر - تزریق پول - را پیشنهاد می کند! تو گویی دومین اقتصاد جهان، ژاپن، بعد از یک دهه تجربه ی افت سطح قیمت ها و رکود اقتصادی عمیق می توانست صرفا با چاپ اسکناس بر آن فایق آید.

اما طبقه ی حاکمه در ایالات متحده به خوبی می داند، که برای حل بحران سودآوری باید سیاست ضد کارگری ای را تعیین و اجرا کند، که رابطه ی نیروها بین کار و سرمایه و بین ایالات متحده و رقبای امپریالیست اش را به نحوی کیفی به نفع خود تغییر دهد. همان طور که پیش تر توضیح داده شد، تغییر موازنه ی قدرت بین کار و سرمایه مستلزم تهاجمی همه جانبه به تشکلات و حقوق کارگران و زحمت کشان، از بین بردن روابط نهادینه شده ی گذشته و ایجاد شرایط جدید به نفع سرمایه است. جدیت طبقه ی حاکم در ایالات متحده برای تحمیل چنین شرایطی را می توان در تهاجم لجام گسیخته ی دوره ی اخیر، بعد از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ملاحظه کرد. این تهاجم، همان طور که اشاره شده، تازگی ندارد، آن چه تازه است، شدت و حدت آن است و نه هدف و شیوه ی آن. در این مختصر، تنها می توان به برخی از جوانب این تهاجم - عمدتا به حقوق

دموکراتیک و مدنی – اشاره کرد.

شش هفته بعد از ۱۱ سپتامبر، کنگره ی ایالات متحده با رای اکثریت قاطع، لایحه ی «تدارک ابزار لازم برای کشف و پیش گیری از تروریسم» را که به «قانون میهن پرستی» معروف شده است، به تصویب رسانید. طبق این قانون، قوه ی مجریه صاحب اختیاراتی شد که عملاً همه ی موارد متمم قانون اساسی که حاصل انقلابات دموکراتیک و مبارزات توده ای در این کشور است را زیر پا می گذارد. اگر چه حدود اختیارات استبدادی قدرت مجریه هنوز ناروشن است، اما می دانیم که از جمله اختیار یافته است تا در شرایطی که لازم بداند، حقوق مدنی را ملغی کند؛ مخالفین اش را ساکت نماید؛ حوزه ی خصوصی زندگی افراد را تحت نظر بگیرد؛ در خانه، محل کار و تشکلات گوناگون اجتماعی و سیاسی به جاسوسی بپردازد؛ سوابق افراد را بدون اطلاع آنان بررسی کند؛ روابط افراد و سازمان ها را بدون اطلاع آن ها توسط کنترل وسایل ارتباطی از جمله تلفن و اینترنت تحت نظر داشته باشد؛ و افراد را صرفاً بر اساس سوء ظن به «تروریسم» حبس کند.

در مورد آخر، علی رغم نص صریح قانون اساسی که برای همه ی ساکنین و نه صرفاً تابعین ایالات متحده، حقوقی قائل می شود، «قانون میهن پرستی» همه گونه حقوق مدنی را از مهاجرینی که تبعه ی ایالات متحده نیستند، باز پس می گیرد. یک زمینه را در نظر بگیرید: در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۱، جورج بوش فرمانی نظامی صادر کرد که بر اساس آن، دادگاه های نظامی به بررسی «جرایم تروریستی» منصوب می شوند. بر طبق این فرمان، افرادی که تبعه ی ایالات متحده نیستند، صرفاً بر اساس سوء ظن مقامات دولتی یا شهروندی که علیه آنان شهادت می دهند، می توانند بازداشت و در مکان مخفی، بدون ذکر اتهام، برای مدتی نامعلوم زندانی شوند. هر گونه «مدرک»، منجمله شهادت شهودی که هویت آنان به دلایل «امنیتی» مخفی خواهد ماند و حتا اعترافات ناشی از فشار و شکنجه (که می تواند در کشور دیگری، که قانونی علیه شکنجه ندارد) به دست آید، در این محکمه ها که ریاست آن توسط وزیر دفاع و از میان نظامیان انتخاب می شود و در آن رئیس دادگاه، هم دادستان است و هم هیات منصفه، پذیرفته خواهد شد. بخش دیگری از همین فرمان نظامی، به وزیر دفاع این حق را می دهد هر فردی را که توسط نیروهای نظامی یا امنیتی ایالات متحده یا متحدین آن ها در هر کجای دنیا به اتهام محاربه با ایالات متحده یا عضویت در «القاعده» دستگیر شود، در زندان های نظامی، بدون محکمه یا وکیل یا اتهام مشخص، به طور نامحدود زندانی کند.

اگر چه آمار دقیقی از افرادی که به این ترتیب تا به کنون بازداشت و زندانی شده اند در دست نیست، اما سازمان های دفاع از حقوق مدنی و قانون اساسی در ایالات متحده تخمین می زنند که متجاوز از ۳ هزار مهاجر که عمدتاً مردانی از خاورمیانه هستند توسط دولت دستگیر و حبس شده اند. ذکر فهرستی از مواردی که توسط روزنامه نگاران، وکلا یا فعالین سیاسی بررسی و برای افکار عمومی آشنا شده اند، در این جا مقدر نیست. اما در هر مورد، افراد مذکوری که بالاخره آزاد شده اند، عمدتاً با استشهاد افراد مغرض یا به دلیل پرونده سازی های نیروهای پلیس و امنیتی به زندان افتاده بودند.

در مورد «افراد محارب»، یا متهم به عضویت در «القاعده»، می توان متجاوز از ۸۰۰ نفر از شهروندان ۴۰ کشور مختلف، منجمله شهروندان استرالیا، سوئد، انگلستان، و کانادا را نام برد، که در پایگاه نظامی گوانتانامو – که دولت ایالات متحده به زور و قلدری در خاک کوبا حفظ کرده است – در شرایطی غیر انسانی زندانی هستند. در گوانتانامو، که منطقه ای گرم سیر و شرجی است، زندانیان در سلول های انفرادی ۲/۵ در ۲/۵ متری و در حالی که به آن ها دست بند و پابند زده اند، نگه داری می شوند.

همین چند نمونه کافی است، که نشان دهد هدف سران ایالات متحده نه مبارزه با تروریسم، بلکه عقب راندن حقوقی است که کارگران و زحمت کشان و جامعه ی بشری در کل تاریخ مدرن خود به دست آورده اند و به عنوان حقوق مسلم خود می شناسند. در دوره ی اخیر، برای اولین بار، دولت دو شهروند آمریکایی – یکی از پدر و مادری از عربستان سعودی و دیگری مکزیکی تبار – را به عنوان «محارب» یا عضو «القاعده» در پایگاه های نظامی، بدون هیچ گونه اتهام مشخص، بدون حق دیدار با وکیل، برای دوره ی نامعلومی زندان کرده است. به این ترتیب، آن چه «قانون میهن پرستی» در مورد مهاجرینی که تبعه نیستند، روا می دارد، به شهروندان ایالات متحده در کل نیز تعمیم داده می شود.

به همین طریق با ایجاد وزارت خانه‌ی «امنیت کشور»، ۴۰ سازمان پلیسی و جاسوسی کشور در هم ادغام می‌شوند، تا فعالیت دولت علیه افراد و گروه‌ها و تشکلاتی که ناباب تشخیص داده می‌شوند را متشکل سازند. از خصوصیات این طرح جدید، این است که حد و مرزی که تاکنون قانون بین سازمان‌های پلیسی و نظامی درون مرزی و برون مرزی قائل بود را بی‌اعتبار می‌کند. به این ترتیب، ارتش ایالات متحده در صورت لزوم می‌تواند با پلیس علیه دشمنان داخلی اقدام کند. و سازمان سیا می‌تواند با اف. بی. آی برای سرکوب مخالفین دولت متحد شود. این‌ها البته فقط یک طرح نیستند. همکاری‌ها علیه مخالفین داخلی – در شرایط فعلی عمدتاً مهاجرین، به ویژه از خاورمیانه و مردم مسلمان، اما در عین حال فعالین ضد جنگ و اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیالیست – از هم اکنون در جریان است. ذکر دو مورد در این جا کافی است. دولت با استفاده از «قانون میهن پرستی»، همه‌ی کارکنانی که تبعه‌ی آمریکا نبوده و به مشاغل مربوط به بازرسی از مسافری در فرودگاه‌ها مشغول بودند – و بخش مهمی از آنان عضو اتحادیه‌هایی کارگری نیز بودند – را از کار بیکار کرد و به جای آنان افرادی را که تبعه بودند، استخدام نمود. هر چند که مدتی پیش دادگاهی در مناطق شمال شرقی ایالات متحده، رای به تناقض این عمل و قانون اساسی این کشور داد؛ اما تا این تاریخ، متجاوز از ۸ هزار نفر، یعنی کلیه‌ی افرادی که تبعه‌ی آمریکا نبودند از کار بیکار شده‌اند. نمونه‌ی دوم، مداخله‌ی دولت در مبارزه‌ی ۱۰ هزار و پانصد کارگر اسکله در غرب ایالات متحده علیه شرکت‌های بارانداز بود، که از اول ماه ژوئیه بر سر عقد قرارداد جمعی آغاز شده بود. جورج بوش با استفاده از قانون ضد کارگری «تافت هارتلی»، که در جنگ جهانی دوم تصویب شده بود، به بهانه‌ی «امنیت ملی» (در شرایط «مبارزه با تروریسم» و تدارک جنگ علیه عراق) کارگران را به زور به سر کار برگرداند و از هر اقدامی علیه سرمایه‌داران برای مدت ۸۰ روز ممنوع کرد. طی اعتصاب کارگران، روزانه یک میلیون دلار به منافع سرمایه‌داران ضرر می‌رسید.

در همه‌ی این موارد، تلاش سرمایه‌داران و دولت آنان، سرکوب کارگران مبارز و در صورت لزوم و امکان، درهم شکستن تشکلات موجود کارگری – اتحادیه‌ها که عموماً توسط دیوان‌سالاری طبقه‌ی کارگر و سیاست سازش طبقاتی هدایت می‌شوند – می‌باشد. وحشت طبقه‌ی حاکمه در این است، که در صورت رادیکالیزاسیون توده‌ای، کارگران همین اتحادیه‌ها نیز به ابزار موثر جدال طبقاتی تبدیل می‌شوند.

سیاست خارجی، ادامه‌ی سیاست داخلی است. در صحنه‌ی بین‌المللی نیز طبقات سرمایه‌دار با استفاده از ماشین دولت، از ابزار دیپلماتیک تا استفاده بی‌محابا از قدرت نظامی آن، می‌کوشند سهم خود را از ثروت ناشی از استثمار کارگران و زحمت‌کشان سراسر گیتی، و منابع طبیعی آن، در ازای رقبای خود افزایش دهند. در شرایطی که وصف آن رفت، حاکمین ایالات متحده از همه‌ی امکانات برای حفظ قدرت خود استفاده می‌کنند. ایالات متحده تنها قدرت به معنای واقعی جهانی است؛ با درآمد ناخالص ملی‌ای، که از مجموع سه کشوری که در رده‌های بعد قرار می‌گیرند، بیش تر است. در شرایطی که حفظ هژمونی دول سرمایه‌داری به نحوی بارز به استفاده از زور تمایل می‌یابد، هزینه‌ی نظامی ایالات متحده، تنها کشوری که در سراسر جهان پایگاه نظامی و نیروهای مسلح دارد، از مجموع ۱۵ کشوری که در رده‌های بعدی قرار دارند، بیش تر است. مجموعه‌ی این دو عامل، ایالات متحده را به قدرتی به مراتب تواناتر از «اتحادیه‌ی اروپا» و ژاپن تبدیل می‌کند. امری که هیات حاکمه‌ی این کشور، بدون هیچ‌گونه رودربایستی، در کشمکش‌های امپریالیستی به آن تکیه می‌کند. جدول زیر، رابطه‌ی حجم اقتصادی و هزینه‌ی نظامی را در چند کشور امپریالیستی عمده نشان می‌دهد.

هزینه‌ی نظامی در سال ۲۰۰۰

ایالات متحده	درصد از تولید ناخالص داخلی	بودجه‌ی نظامی به بلیون دلار
۳	۲۹۶/۴	
انگلستان	۲/۵	۳۵/۲
فرانسه	۲/۶	۳۴/۶

۲۸/۴	۱/۵	آلمان
۲۰/۷	۲/۱	ایتالیا
۸/۱	۱/۲	کانادا
۷/۱	۱/۳	اسپانیا

منبع: «نیویورک تایمز»، ۱۶ مارس ۲۰۰۲

با اتکا به این ماشین جنگی، که نه تنها به لحاظ حجم، که هم چنین به لحاظ امکانات مدرن تخریبی در تاریخ بشر نظیر ندارد، ایالات متحده که به بزرگ ترین مجموعه ی سلاح های نابودی بشر از انواع شیمیایی، بیولوژیک و هسته ای مسلح است، می کوشد بحران ساختاری سرمایه را حل کند و بخشی از آن را به رقبای امپریالیست خود یا کشورهای حاشیه ای نظام سرمایه داری و یا کشورهایی که اخیرا از تلاشی بلوک شوروی شکل گرفته اند، تحمیل کند. جنگ علیه عراق، حلقه ای در این زنجیره از بحران ساختاری و سیاست ضد بحران بورژوازی بین المللی است.

سیاست خارجی ایالات متحده، که توسط کابینه ی جورج بوش اعلام شده است، به طرزی کاملا آشکار اعلام می کند که واشنگتن قدر قدرت جهانی است و هر گونه تلاش در عرصه ی بین المللی که این موقعیت را به خطر بیندازد را با قدرت نظامی درهم خواهد کوبید. البته این سیاست استراتژیک عمدتا در مورد بن لادن و «القاعده»، طالبان یا صدام حسین اتخاذ شده است؛ اما در واقع، روی سخن با قدرت های امپریالیستی اروپا و ژاپن و روسیه و چین است. این اعلام خطر از سوی دیگر، بیانیه ی افول هژمونی ایالات متحده به عنوان رهبر جهان سرمایه داری است و احتضار آخرین امپراطوری جهان. اگر بشریت در این دوره ی تاریخی از تضادهای سرمایه داری با خطر جنگ جهانی و نابودی روبرو نشود، تنها به این دلیل خواهد بود که کارگران و زحمت کشان خواهند توانست با ایجاد تشکلات و عمل مستقل خود، قدرتی را به وجود آورند که سرمایه داران را خلع سلاح کند و جهان را بر پایه ی انسانیت و صلح بنا نهد.

۸- جنبش کارگری و جنبش ضد جنگ

تحلیلی که از نظر شما گذشت، بر پایه ی دیدگاهی طبقاتی از سیاست و جنگ استوار است. بنا بر این دیدگاه، سیاست، اقتصاد فشرده است و جنگ، ادامه ی سیاست از طریقی دیگر. طبقات اجتماعی بنا بر موجودیت خویش به اقتصاد، سیاست و جنگ نظر دارند و در آن ها فعال می شوند؛ امری که مستلزم تبلور آگاهی طبقاتی و تشکل طبقاتی است. تحلیلی که عرضه شد، روشن گر این واقعیت است که جنگ ایالات متحده از اوت ۱۹۹۰ به بعد در عراق، بخشی از تهاجم استراتژیک بورژوازی جهانی برای فایق آمدن بر بحران ساختاری سرمایه و گوشه ای از تلاش هیات حاکمه ی این کشور برای حفظ هژمونی در قبال رقبای امپریالیست است. این جنگ و همه ی جنگ های دیگری که در دوره ی اخیر از جانب قدرت های امپریالیستی دامن زده می شوند، جملگی ضد کارگری و ضد مردمی هستند. در این جنگ، کارگران و زحمت کشان باید خواهان شکست ایالات متحده و متحدینش باشند.

چشم انداز صلح مستلزم تشخیص این واقعیت است، که در دعوای بین قدرت های امپریالیستی، کارگران و زحمت کشان منفعتی ندارند و جانب هیچ قدرت یا مجموعه ی قدرت ها را نباید بگیرند؛ چرا که اختلاف این ها نه در تهاجم مشترک شان علیه کارگران و زحمت کشان، که بر سر تقسیم ثروت ناشی از استثمار آن ها و منابع طبیعی موجود کره ی ارض است. تضاد قدرت های سرمایه داری و امپریالیستی در دوره ی بحران ساختاری حاضر تعمیق می شود و خود عامل جنگ افروزی بی است، که در گذشته به دو جنگ جهانی خانمان سوز انجامیده است. برای سلب این امکان دهشت ناک و برای چشم انداز یک صلح پایدار، کارگران و زحمت کشان می باید تشکلات و عمل مستقل خود را سازمان دهند و قدرت خود را جایگزین سرمایه داران و وابستگان آنان کنند. در نتیجه، دل خوش کردن به ائتلاف فرانسه و آلمان در مقابل ایالات متحده و انگلستان یا ناشی از ساده لوحی است یا تعقیب منافع «بورژوازی خودی». امری که در دو جنگ جهانی، صدها میلیون کارگر و زحمت کش را به

تباهی کشاند.

همین امر در مورد رهبران روسیه و چین نیز صادق است. سیاست‌های ضد کارگری این‌ها، چه آنان که هنوز خود را «کمونیست» معرفی می‌کنند و چه آنان که خود را از این قید و بند رها کرده‌اند، عملاً راه را برای جنگ‌های امپریالیستی هموار می‌کند؛ خود این رهبری‌ها، بنا به شواهد مفصل تاریخی، با اختناق و جنگ، قدرت بحران زده‌ی شان را تاکنون حفظ کرده‌اند.

دولت‌های حاشیه‌ای نظام سرمایه‌داری، و در این جا نقش سران عرب، را نیز باید مد نظر قرار داد. این‌ها، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، دیگر کم‌تر ژست‌های ملی‌گرا می‌گیرند و در تضاد آشکار با توده‌ی مردم قرار دارند. یک زن دانش‌جو بعد از حمله‌ی پلیس و ارتش اردن به تظاهرات بعد از نماز جمعه علیه اسرائیل، به خبرنگار «نیویورک تایمز» یادآور شد: «این ارتش را نه برای مقابله با اسرائیل، که برای سرکوب ما مهیا کرده‌اند.» سران عرب که در کنفرانس بیروت، در تابستان گذشته، اعلام کردند هر گونه تجاوز به خاک عراق را تجاوز به کشور خود تلقی خواهند کرد، جملگی از قطع نامه‌ی اخیر شورای امنیت که توسط ایالات متحده و انگلستان ارائه شد و بعد از اصلاحاتی توسط فرانسه و روسیه به اتفاق آرا پذیرفته گشت، حمایت کردند. کوفی انان (دبیر کل سازمان ملل) اذعان دارد که طبق این قطع نامه‌ی شورای امنیت و تحت فشار ایالات متحده، قدرت نامحدودی برای بازرسی عراق ایجاد شده است؛ امری که ناقض اصل حاکمیت ملی عراق است. ظهیر عناباتی، نویسنده‌ی «الحیات» که در لندن چاپ می‌شود، بعد از کنفرانس سران عرب در قاهره که به دنبال تصویب قطع نامه‌ی شورای امنیت در نوامبر برگزار شد، می‌گوید: «همه از این جلسه با تظاهر به عاقل بودن، شاد بودن، و پیروز بودن بیرون آمدند، حتا نماینده‌ی عراق. این‌ها تظاهر می‌کنند، که گویا اراده‌ی بین‌المللی بر دولت شیطانی ایالات متحده پیروز شده است. این نوع قرائت قطع نامه‌ی شورای امنیت یک فاجعه است... قطع نامه دست ایالات متحده را باز گذارده است، تا هر چه خواست انجام دهد... یک امر ساده، مثل شلیک ضد هوایی علیه هواپیماهای ایالات متحده یا انگلستان بر فراز آسمان عراق، می‌تواند دلیل کافی برای جنگ باشد.»

دولت عرب چون گرایش‌های بینابینی جامعه‌ی بورژوازی، آینده‌ی خود را در پیوستن به صفوف این یا آن قدرت بزرگ می‌بینند. روزنامه‌های بزرگ بورژوازی ایالات متحده علناً می‌نویسند، که سران عرب تنها دل‌نگران عکس‌العمل مردم عرب در قبال یک جنگ خونین در عراق هستند. وگرنه این‌ها نه قادر و نه مایل‌اند، که سیاستی مستقل از ایالات متحده دنبال کنند. حتا سوریه که در شورای امنیت عضویت موقت دارد، به مصوبه‌ی پیشنهادی ایالات متحده و انگلستان رای مثبت داده است. رهبران سوری از این وحشت دارند، که بعد از عراق – همان‌طور که جناحی از هیات حاکمه‌ی ایالات متحده اعلام کرده است – نوبت آنان فرا رسد. بنابراین، می‌کوشند کابینه‌ی بوش را راضی کنند، که متحدی قابل اعتماد هستند.

جمهوری اسلامی، که اشغال افغانستان توسط ایالات متحده را به دلیل سرنگونی دشمن‌اش طالبان تحمل کرد، اکنون در قبال تدارک اشغال عراق توسط «شیطان بزرگ» سیاست «بی‌طرفی فعال» را برگزیده است. در عمل اما، سیاست «بی‌طرفی» به معنای حمایت جمهوری اسلامی از قطع نامه‌ی شورای امنیت است، که اصل حق تعیین سرنوشت مردم عراق را نقض می‌کند. از جهت دیگر، نیروی دریایی جمهوری اسلامی به گفته‌ی «نیویورک تایمز»، «بی‌سر و صدا» با ایالات متحده در محاصره‌ی دریایی عراق هم‌کاری می‌کند.

شورای عالی انقلاب اسلامی عراق، که رهبر آن آیت‌الله محمدباقر حکیم از زمان جنگ ایران و عراق در تهران بسر می‌برد، از سال ۱۹۹۲ به این طرف با ایالات متحده در گفت‌وگو پیرامون آینده‌ی عراق است. وی یا نماینده‌ی او به کنفرانس اپوزیسیون عراق – که توسط وزارت دفاع آمریکا در لندن برگزار شد – دعوت شده بود. از جانب دیگر، واشنگتن از این‌که تهران در تماس با گروه‌های اپوزیسیون عراق – که تحت لوای ایالات متحده در تدارک آینده‌ی عراق هستند – اظهار خشنودی کرده است.

اگر این دست از دولت‌ها – به دنبال منافع خود – حق تعیین سرنوشت مردم عراق را لگدمال می‌کنند، چگونه می‌توان به سازمان ملل به عنوان ابزاری برای تامین صلح جهانی اتکا کرد؟ واقعیت این است، که بر خلاف تصور بخش‌های وسیعی از

فعالین جنبش ضد جنگ، سازمان ملل در هیچ برهه ای از تاریخ به عنوان یک تشکل مستقل حافظ صلح عمل نکرده است و به لحاظ ماهیت طبقاتی اش نمی‌تواند هم چنین کند. در تشکل سازمان ملل، که شورای امنیت – متشکل از پنج کشور ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، روسیه و چین، که چهار تای آن‌ها قدرت های پیروز جنگ جهانی دوم بودند – نقش عمده را در آن ایفا می‌کند، کارگران و زحمت کشان جهان نفوذی ندارند.

به این ترتیب، هر گونه چشم انداز واقعی برای صلح جهانی می‌باید از توده ی مردم، از خواست و توان و تشکل آنان نشأت بگیرد. اما در میان توده‌ی مردم، تنها کارگران هستند که به لحاظ موقعیت اقتصادی و اجتماعی شان ظرفیت بسیج در مسیری ضد سرمایه داری پیگیر را دارا می‌باشند. افراد و اعضای سایر طبقات و گروه های اجتماعی، با ظرفیت های انقلابی متفاوت، می‌توانند به عنوان یک فرد به چشم اندازی پیگیر علیه جنگ افزوی سرمایه داری دست یابند؛ اما تنها کارگران هستند، که به عنوان یک طبقه قادر به کسب قدرت سیاسی و خلع سلاح سرمایه داران و دولت آنان می‌باشند. استراتژی جنبش ضد جنگ از این واقعیت نشأت می‌گیرد.

در شرایط خطرناک حاضر، که با بحران ساختاری نظام سرمایه و پایان «سده ی آمریکایی» و احتضار آخرین امپراتوری سرمایه داری مشخص می‌شود، استفاده ی روزافزون از قدرت برهنه ی دولتی – و نه گسترش جامعه ی مدنی بورژوازی – است که با تهاجم بی‌امان به حقوق کارگران و زحمت کشان، جنگ‌های خانمان سوز، و بازگشت به شرایط دوران استعمار اواخر قرن نوزدهم، هم راه است. درک عمیق و توضیح جسورانه‌ی این واقعیت، نه تنها برای پیش روی جنبش ضد جنگ، که برای هر حرکت دفاعی کارگران و زحمت کشان ضروری است.

اما اگر امر مبارزه‌ی توده‌ای علیه جنگ امپریالیستی در گرو اتخاذ چشم انداز ضد سرمایه داری و تدارک برای قدرت از پایین سازمان یافته‌ی کارگران و زحمت کشان است، ایجاد یک بدیل کارگری سوسیالیستی نیز بدون شرکت پر انرژی در جنبش ضد جنگ و سایر مبارزات تدافعی کارگران و زحمت کشان میسر نیست. تهاجم بورژوازی برای حل بحران ساختاری سرمایه داری در همه‌ی ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی در جریان است. کارگران کمونیست نیز باید جنبش کارگری را در همه‌ی این زمینه‌ها فعال کنند. همان طور که توضیح مختصری از شرایط ایالات متحده نشان داد، دفاع از حقوق و تشکلات کارگری در گرو مبارزه علیه سیاست اختناق و جنگ است. گسترش جنبش ضد جنگ و شکست تهاجم سرمایه داری امپریالیستی نیز نیازمند جهت گیری ضد سرمایه داری و افق سوسیالیستی رهبری آن دارد. جنبش ضد جنگ در دیگر کشورهای امپریالیستی تنها به مخالفت با سیاست های واشنگتن نمی‌تواند اکتفا کند. در هر کشور باید سیاست های طبقه‌ی حاکم را به نقد کشید؛ چرا که تهاجم اساسی از جانب طبقه‌ی سرمایه دار علیه کارگران و زحمت کشان و جنگ امپریالیستی، دعوی بین قدرت‌های سرمایه داری است که در آن توده‌ی کارگر و زحمت کش به ابزاری برای تقسیم ثروت ناشی از استثمار و منابع طبیعی بین این قدرت‌ها تبدیل می‌شوند. در عراق، مبارزه برای حق تعیین سرنوشت مردم کرد و حقوق پامال شده‌ی مردم شیعه مذهب در مسیر هم‌کاری با ایالات متحده ممکن نیست. مبارزه برای سرنوشتی رژیم بعث در جهت احقاق حقوق کارگران و زحمت کشان عراق، نیازمند یک چشم انداز ضد سرمایه داری است، که در آن هم‌کاری با بزرگ‌ترین قدرت سرمایه داری جهان جایی ندارد. برعکس، تنها در مبارزه ی پیگیر علیه ایالات متحده است که می‌توان رژیم صدام حسین را با حکومتی از کارگران و زحمت کشان عراق جایگزین کرد.

پیروزی ایالات متحده در جنگی که در جریان است، ضربه ای عظیم به جنبش حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین وارد خواهد کرد و دولت اشغال گر صهیونیستی را تقویت می‌کند. مبارزه‌ی انقلابی مردم فلسطین برای حق تعیین سرنوشت در گروی ایجاد یک رهبری کارگری است، که مردم منطقه و جهان را علیه دولت استعماری صهیونیستی و برای ایجاد یک دولت فلسطینی دموکراتیک بر پایه ی تشکلات توده‌ای کارگران و زحمت کشان – صرف نظر از ملیت و مذهب آنان – متحد کند. در ایران، مبارزات کارگری برای حقوق اقتصادی و تشکلات مستقل طبقاتی و مبارزات دانش جویی برای حقوق دموکراتیک، در انزوای از یک دیگر و بدون اتخاذ یک سیاست ضد امپریالیستی پیگیر – که بسیج توده‌ای مستقل علیه جنگ امپریالیستی در افغانستان و عراق بخشی از آن خواهد بود – یعنی مبارزه برای ایجاد یک حکومت کارگران و دهقانان با

جهت گیری سوسیالیستی موفق نخواهد بود.

در فرایند چنین مبارزاتی است، که جنبش کارگری سوسیالیستی علی رغم ضعف عمومی کنونی آن می تواند به بدیلی برای صلح پایدار و آینده‌ی سوسیالیستی جامعه‌ی بشری تبدیل شود. بحران ساختاری نظام سرمایه و شرایط احتضار آخرین امپراتوری سرمایه داری، امکانات تاریخی ویژه‌ی ای را برای رادیکالیزاسیون توده‌ی کارگران و جوانان فراهم ساخته است. شرایط بحرانی در سراسر جهان نشان می‌دهد، که در صورت ایجاد بدیل کارگری سوسیالیستی معتبر، امکان ایجاد حکومت‌های کارگران و زحمت کشان وجود دارد. اگر فروپاشی بلوک شوروی، دست ایالات متحده و دیگر قدرت‌های سرمایه داری امپریالیستی را بازتر گذاشته است، اما به لحاظ سیاسی امکانات بیش‌تری را برای دست‌یابی به سیاست کارگری سوسیالیستی به هم راه آورده است. بحران ساختاری نظام سرمایه، امکانات مانور و پایه‌ی اجتماعی اصلاح‌طلبان سوسیال دموکرات، اشرافیت و دیوان‌سالاری کارگری را تقلیل داده است. مقاومت کویای انقلابی، که با استقرار قدرت کارگران و دهقانان در ۹۰ مایلی امپراتوری هنوز برای چشم انداز سوسیالیستی مبارزه می‌کند، ظرفیت سیاست مستقل و بسیج توده‌ی ای را به منصفه‌ی ظهور می‌گذارد. صلح پایدار تنها در فرایند این مبارزات و با غلبه‌ی نهایی بر بربریت سرمایه داری به دست خواهد آمد. جنبش ضد جنگ کنونی، عرصه‌ی اساسی برای ایجاد چنین بدیل سوسیالیستی‌ای به دست می‌دهد.

* * *

پی‌نویس:

آمار، ارقام، اطلاعات و تحلیل‌هایی از منابع زیر به امر نگارش این مقاله کمک کرده‌اند. این‌ها را در رابطه با هر بخش، فهرست وار قید خواهم کرد:

بخش دوم: علاوه بر اعلامیه‌ها و گزارشات رسانه‌های جمعی، از سه نشریه‌ی سوسیالیستی «میلیتانت»، «سوشالیست اکشن» و «ورکرز ورلد» استفاده شده است؛ بخش سوم و چهارم: بخش‌هایی از دو کتاب از جک بارنز، رهبر «حزب کارگران سوسیالیست» ایالات متحده، به ویژه در بخش سوم و تا حدودی در مورد تز کلی بخش چهارم مورد استفاده‌ی من بوده‌اند. کتاب اول، «تهاجم واشنگتن علیه عراق: توپ‌های آغازین جنگ جهانی سوم» است، که به صورت شماره‌ی هفتم نشریه‌ی «نیواینترنشنال» به سال ۱۹۹۱ چاپ شده است. دوم، کتاب «بی‌نظمی جهانی سرمایه داری: سیاست طبقه‌ی کارگر در آستانه‌ی هزاره» به تاریخ ۱۹۹۹، نشر پث فایندر، است؛ بخش‌های پنجم و ششم: منابع عمده برای توصیف و بررسی تجربی بحران افول نرخ متوسط سود در دو مقاله‌ی دفتر هشتم «نگاه» به قلم فرد موزلی («نرخ سود و رکود دراز مدت اقتصاد ایالات متحده») و کامران نیری («یادداشتی درباره‌ی بحران ساختاری نظام سرمایه داری») آمده است، به ویژه پی‌نویس‌های مقاله‌ی دوم. در همین رابطه، کتاب «سرمایه داری در بحران: جهانی شدن و سیاست جهان کنونی» به قلم فیدل کاسترو به عنوان عمل کرد بحران مفید است. این کتاب، چاپ انتشارات «اوشن» در استرالیا به سال ۲۰۰۰ است؛ بخش هفتم: عمدتاً از رسانه‌های جمعی، به ویژه «نیویورک تایمز» و نشریات «سوشالیست اکشن» و «میلیتانت»، استفاده شده است؛ بخش هشتم: اشاره‌ی گذرا به انقلاب کوبا در این جا، حق مطلب را ادا نمی‌کند. خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند به نوشته‌های متعددی در «نگاه» (دفاتر پنجم الی هشتم) به ویژه به «انقلاب کوبا در چشم اندازی تاریخی: یک بررسی متدولوژیک» به همین قلم رجوع کند. فهرست مفصلی از منابع برای بررسی انقلاب کوبا در این مقاله آمده است.

به نقل از دفتر یازدهم «نگاه»

Box 9069- 10271 Stockholm- Sweden

www.negah1.com